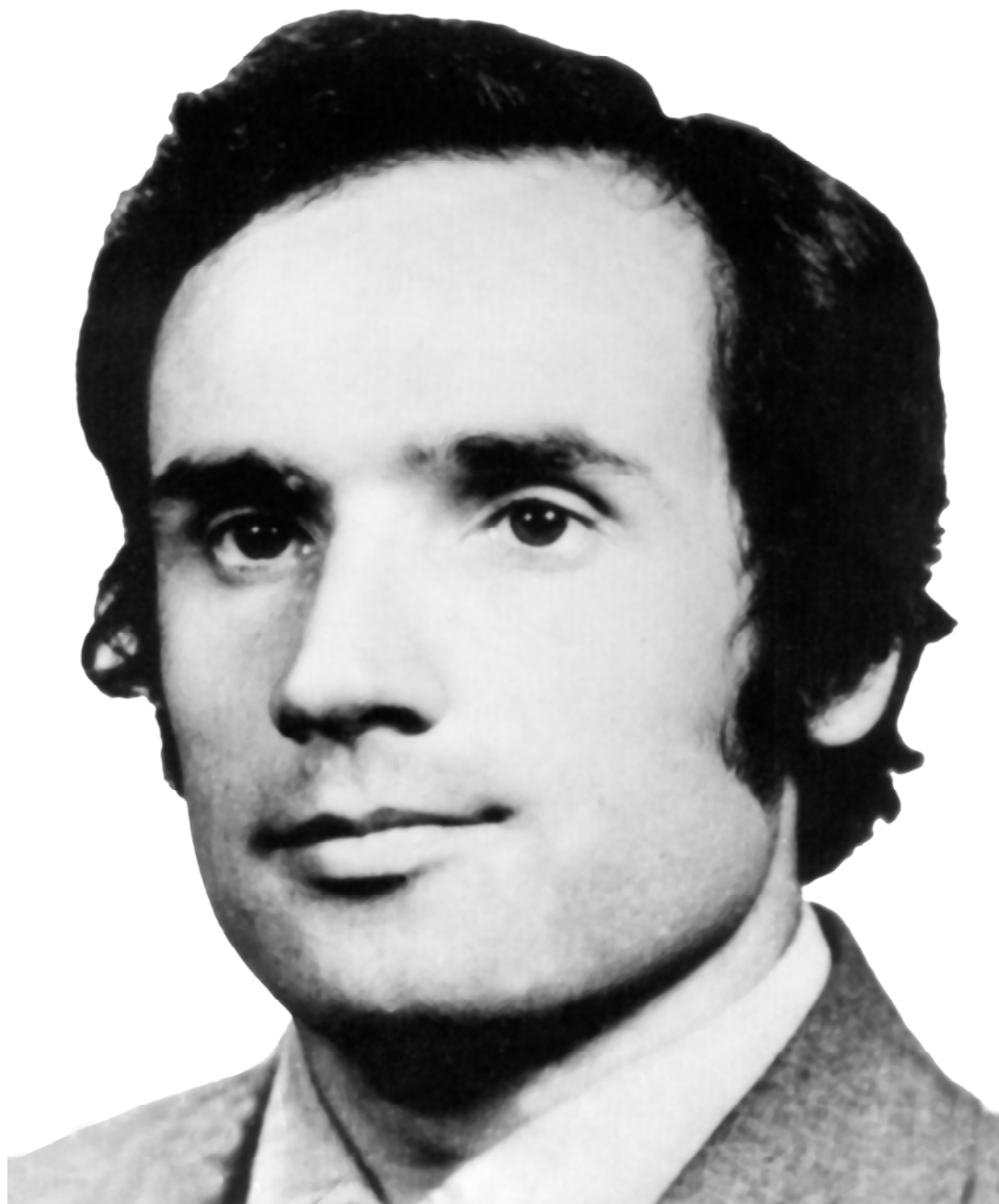


علی رضا سپاسی

یادی از رفیق



تراب حق شناس

اوایل زمستان سال ۱۳۵۳ بود که برای نخستین بار او را دیدم. در دمشق. مجاهد محمد یقینی که طبق مأموریت سازمانی از بغداد به افغانستان رفته بود تا او را از آنجا با خود به منطقهء عربی بیاورد، وی را در دمشق به من

این طور معرفی کرد: «رفیقی ست که از داخل آمده» و این حرف، با توجه به انتظاری که داشتیم، برایم به این معنا بود که از طرف مرکزیت سازمان مسوول جدیدی برای سر و سامان دادن به ارگان خارج از کشور سازمان آمده تا آن را با تحولات فکری و تشکیلاتی و استراتژیک جاری در سازمان در داخل کشور هماهنگ سازد. به یاد مجاهد شهید محمود شامخی که شهادت بسیار زودرس اش داغی همیشگی بر دلان گذاشته بود نام مستعار محمود را به او پیشنهاد کردم که تا در خارج بودیم، تا ۱۳۵۷، او را به همین نام می خواندیم. چند روز، شاید یک هفته، در دمشق باید می ماند تا بتوانیم او را راهی بغداد کنیم که در آن زمان پایگاه عمده ما در آنجا بود. هم آموزش نظامی در پایگاه های فلسطینی الفتح امکان پذیر بود و هم شرکت در اداره و اجرای برنامه های رادیویی در همکاری با رفقای جبهه ملی ایران در خاورمیانه (رادیوهای "صدای انقلابیون ایران"، "رادیو میهن پرستان" و بالاخره "رادیو سروش") و نیز محل تجمع برخی از اعضای سازمان. باری، هرچه از اوضاع و احوال خودمان و منطقه طی چند سال فرا گرفته بودم و می دانستم برایش گفتم. اطلاعات لازم را دادم و نیز اشکالات کار را، تا خوب بتواند در روشنی قدم بردارد. با توجه به سابقه ذهنی که از کار ارگان خارج کشور سازمان شنیده بود و تصورش بر این بود که من دربرابر تغییر ایدئولوژی سازمان می ایستم، کمی هم تعجب می کرد که من بیدریغ با او همکاری می کنم، چون چنین برخوردی را از یقینی ندیده بود. یقینی برخی اطلاعات و آدرس ها را از او پنهان داشته بود که خلاف انتظار محمود بود. یقینی هم البته این مرحله را پشت سر گذاشت و دلیرانه مأموریت های دشواری را انجام داد که یکی از آنها حمل چند قبضه اسلحه در یک سفر هوایی به ایران بود. باری، یادم هست که محمود در پی بحثی راجع به اوضاع سیاسی منطقه و فعالیت مقاومت فلسطین و موضع کشورهای عربی، مقاله ای در چند صفحه نوشت و به من داد که نظرت را بگو. مقاله، تحلیلی طبقاتی از اوضاع سیاسی و اقتصادی منطقه ارائه می داد و مبارزه توده های تحت ستم و اشغال را در فلسطین در کنار مبارزه کارگران و زحمتکشانش کشورهای عرب گذاشته و تضاد آنها را با امپریالیسم و صهیونیسم و بورژوازی عرب بیان کرده بود و زمزمه "صلح" را در پرتو منافع مشترک امپریالیسم و بورژوازی عرب و اسرائیل تحلیل کرده بود.

برایم تعریف کرد که وقتی به افغانستان رسیده در کابل دستگیر و زندانی شده ولی از آنجا که به تازگی رژیم پادشاهی محمد ظاهر شاه سقوط کرده و محمد داوود جمهوری اعلام کرده بود، در زندان به بازجو گفته است که مبارزی ایرانی ست که علیه رژیم شاه فعالیت می کند و لذا آنها او را از زندان بیرون آورده در مسافرخانه ای جا داده بودند، البته تحت نظر. از آن به بعد بود که توانسته بود با رفقای داخل کشور تماس بگیرد. رفقای داخل هم به ما خبر داده بودند که یکی برود و رفیق را از افغانستان به منطقه عربی برساند. محمد یقینی که چند ماه قبل مخفیانه به تهران رفته و پس از ملاقات با رفقای مسوول، چند نفر از رفقا را هم (به کمک اکیپی از رفقا و یاران ایرانی و افغانی سازمان که در مرز افغانستان کار می کردند)، از کشور خارج کرده بود، از بغداد به کابل رفت و بی آنکه افغانی ها متوجه شوند با او تماس گرفت و با مهارت کامل برایش پاسپورت درست کرد و آنطور که خود یقینی می گفت «هواپیما که به سمت بیروت پرواز کرد نفس راحتی کشیدم». من و محمود چند روز در دمشق با هم چرخیدیم و با هم حرف زدیم. او را به بیمارستان هلال احمر فلسطینی بردم که از او يك چك آپ کردند. قیافه اش با موهای بلند که آن سالها برای جوانان مد بود برایم نشانه ای بود از وضع و سر و لباسی که رفقا در داخل دارند تا رفتارشان خیلی عادی جلوه کند. يك روز نزدیکی های غروب از کنار مسجدی رد می شدیم. گفتم نماز ظهر و عصر نخوانده ام و آفتاب دارد غروب می کند. می روم نماز بخوانم. گفت: اگر لازم می دانی بخوان. من همینجا منتظرت می مانم. من رفتم و نماز را خواندم. در این باره و آنچه به تغییر ایدئولوژی ما مربوط می شود جای دیگری باید سخن گفت. فقط اشاره می کنم که او بابت فاصله گرفتن از اعتقادات و عبادات مذهبی حق معلمی به گردن من دارد. این جمله او را زیاد نبرده ام که گفت: حد اقل انتظار از يك انقلابی این است که به کاری که می کند برخورد آگاهانه داشته باشد.

يك نکته هم از عواطفش بگویم که هر وقت بچه ای كوچك را در خیابان همراه خانواده اش می دید توجهش جلب می شد، با كودك با اشاره و خنده حرف می زد و حتی کمی با او راه می رفت. علت این عشق به كودك را سالها بعد که نام رفیق را دانستم فهمیدم. وی همراه با مجاهدین شهید محمد مقیدی و باقر عباسی در يك عملیات نظامی سازمان که منجر به قتل سرتیپ طاهری، رئیس کمیته مشترک ساواک و شهربانی، شد شرکت کرده بود. دو نفر اول متأسفانه به فاصله کمی دستگیر و سپس اعدام شدند ولی نام سیاسی را در روزنامه ها نوشتند. همسر وی که در

آن زمان باردار بوده با شنیدن این خبر جنین را از دست می دهد. در واقع، عشق رفیق به همسر و فرزند که با چنین ضربه ای مواجه شده بود، خود را در شادی از دیدن کودکان نشان می داده است. همسرش سالها در زمان شاه و نیز در رژیم کنونی به زندان افتاد ولی پیوند آنان برای همیشه استوار ماند، چنان که تحول ایدئولوژیک سازمان نیز در این پیوند تأثیری نداشت. رفیق غیر از سازمان پیکار که می تواند فرزند معنوی به شمار رود، دارای یک دختر و یک پسر است.

باری، از آن پس، او مسؤول ما، یعنی ارگان خارج از کشور سازمان مجاهدین، شد. حسین روحانی که تا آن زمان مسؤولیت انتخابی جمع را برعهده داشت همراه با رفقای دیگر در بغداد، رفیق سیاسی را برای اطلاع از فعالیت های متفاوتی که داشتیم یاری دادند. حضور جمعی حدود ۲۰ نفر در جاهای مختلف در خارج کشور، کار آموزش سیاسی اعضاء، انجام وظایف تدارکاتی و امنیتی در ارتباط با داخل، چاپ کتابها و نشریات سازمان به فارسی و چند زبان خارجی، حفظ ارتباط و همکاری با سازمانهای فلسطینی، جبهه خلق برای آزادی عمان (ظفار) و نیز ارتباط با برخی دولت های عربی، ارتباط با دیگر نیروهای مبارز ایرانی از برخی روحانیون در نجف گرفته تا کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، کار افشاگری و مبارزه تبلیغی با رژیم که یک بخش آن همکاری مستمر ما با رفقای جبهه ملی ایران در خاورمیانه (گاه به نمایندگی از طرف سازمان چریکهای فدائی خلق) در اداره برنامه های رادیویی علیه رژیم ایران و در راه تقویت انقلاب و اعتراضات مردمی در داخل کشور بود (توضیح اینکه از اوایل سال ۱۳۵۱ تا اواخر سال ۱۳۵۳ ابتدا یک رادیو به نام "صدای انقلابیون"، بعد یک رادیوی قوی تر به نام "رادیو میهن پرستان" و سرانجام یک رادیو صرفاً آموزشی به نام "رادیو سروش" داشتیم). باری، تا چند ماه پس از ورود او که در بغداد بودیم مجموعه کارها و وظایف و نیز وضع تک تک افراد را مورد بررسی جمعی قرار داد و بر اساس آن تصمیم گرفت. سازماندهی جدید کرد و به داخل کشور گزارش داد و رهنمود دریافت کرد تا سرانجام بخش خارج کشور که عمیقاً به اصلاح و تحول نیاز داشت، با استراتژی و تحولات جاری ایدئولوژیک و آموزشی و تشکیلاتی سازمان هماهنگ شد.

در همه این امور سعه صدر، برخورد نسبتاً عمیق و خونسردانه ای که لازمه رهبری یک جریان مبارز است در او بارز بود. بدون شك با توجه به رشد جنبش و مسائل فراوانی که امروز برای همه ما وجود دارد، نمیتوان ضعفها و محدودیتهای فکری و عملی آن روزها را فراموش کرد ولی در قالب برخوردها و تفکر آن روز، او پیشرو بودن خود را برای من حفظ کرده است. در طول چند سال تا نیمه سال ۱۳۵۶ که (به عنوان مسؤول داخل کشور، به جای رفیق تقی شهرام که به خارج آمده بود) مخفیانه به ایران بازگشت و در جاهای مختلف، در عراق، در ترکیه، در بیروت، در فرانسه و بالاخره در لیبی و در عدن (که به عنوان نماینده سازمان ریاست هئات نمایندگی ما را برای مذاکره با مقامات لیبی و یمن جنوبی عهده دار بود) کارائی و لیاقت خود را نشان داد. یک بار در سال ۱۳۵۵ در یک هئات مشترک با سازمان چریک های فدائی خلق به دعوت دولت یمن جنوبی به عدن رفتیم. سیاسی رئیس هئات ما بود، متشکل از او، مرتضی خاموشی که مسؤول دفتر سازمان در عدن بود و من. چنان که محمد حرمتی پور رئیس هئات نمایندگی سازمان چریکهای فدایی: متشکل از حرمتی پور، حسن ماسالی و حماد شیبانی. شش ساعت با سالم ربیع علی رئیس جمهوری یمن جنوبی در جوی رفیقانه و خودمانی گفتگو کردیم و نظراتی که هر طرف درباره اوضاع منطقه و اهداف و برنامه های امپریالیسم و همپیمانانش داشتیم و نیز خطر تهاجم امپریالیستی که خلقهای منطقه را تهدید میکند بحث کردیم. در همان سال، به دعوت دولت لیبی، سفری مشترک با رفقای فدائی در دو هئات نمایندگی به طرابلس داشتیم که منجر به باز شدن دفتری برای هر یک از دو سازمان در طرابلس و گشایش یک برنامه رادیویی فارسی شد که رفقای فدایی به تنهایی اداره می کردند و نیز برخی کمک های مالی و تسلیحاتی و تدارکاتی. هئات سازمان چریکها متشکل بود از محمد حرمتی پور، اشرف دهقانی و حماد شیبانی و هئات مجاهدین (م. ل) متشکل از سیاسی، محمد یزدانیان و من. برخورد پخته و سوال و جواب های سنجیده سیاسی و رابطه احترام آمیز و دوستانه او با رفقای فدایی، به رغم اختلاف نظرهایی که داشتیم، از یادم نمیرود. یک بار در عدن، گفتگو بین سیاسی و حرمتی پور چنان گل انداخته بود که بقیه ترجیح دادیم آنها را تا قرار فردا صبح تنها بگذاریم. در سال ۱۳۵۶ پیش از آنکه به ایران برگردد ملاقاتی رسمی در بیروت بین هیئت سازمان متشکل از او، محسن

فاضل و من با ابوجهاد فرد دوم سازمان آزادی بخش فلسطین داشتیم که در نوشته ای دیگر در بزرگداشت ابوجهاد آورده ام (روی سایت اندیشه و پیکار).

قدرت انتقاد و انتقاد از خود و اصلاح تصمیم و کار گذشته، خودداری از برخوردهای آنی و حساب نشده و جسارت ارزیابی مجدد راه و رسم گذشته و زیر سؤال بردن تاکتیک و استراتژی ای که از نظرش دیگر نادرست می نمود در او از هر رفیق دیگر بارزتر بود.

هرگز از نقاط ضعف افراد که او به عنوان مسؤول از زیر و بم آن اطلاع داشت برای کوبیدن طرف مقابل از آن استفاده نکرد. هرگز شخصیت مبارزاتی رفیقی را ندیدم که نادیده بگیرد. کمتر نمونه ای از برخورد شخصی در او سراغ دارم. رفیقی را که طبق سنت تشکیلاتی آن روز مورد انتقاد قرار داده بود اگر می دید که فرد مزبور ممکن است در تحمل انتقاد دچار مشکل و اعصابش خسته و آزرده باشد، به رفقای دیگر که در جریان آن انتقاد بودند سفارش میکرد که مواظب او باشند و او را یاری دهند. در موارد دیگر بارها دیده بودم که در پایان يك بحث و انتقاد یا اختلاف نظری که کار به تبادل سخنان درشت سیاسی علیه یکدیگر میکشید بلافاصله پس از پایان بحث، همان رفیق یکرنگ سابق بود و انجام وظایف مشترک خانه و پایگاه را چه بزرگ و چه کوچک عهده دار میشد. بسیار با ادب و با حیا بود. اگر طرح انتقادی را بطور تلویحی و اشاره کافی میدانست به همان اندازه بسنده میکرد. از گزافه گویی و تعارف خودداری می ورزید.

سیاسی چه زمانی که شهید رضا رضائی مسؤولیت سازمان را عهده دار بود و چه در زمانی که شهید تقی شهرام مسؤول اول سازمان بود از طرح انتقاد نسبت به رهبری پرهیز نمیکرد. در سال ۱۳۵۶ هم که پس از خروج رفیق شهرام از کشور مسؤولیت سازمان را در داخل کشور عهده دار شد، جریان انتقادی پایه های سازمان علیه خط مشی تشکیلاتی حاکم و نیز علیه مشی جدا از توده چریکی را رهبری کرد که سر انجام به تشکیل شورای مسؤولین در داخل و خارج و تغییر رهبری سازمان منجر گردید.

در اسفند ۱۳۵۷ که کنگره اول سازمان پیکار تشکیل شد و او در رهبری سازمان قرار گرفت و نیز در کنگره دوم، مرداد ۱۳۵۹، با آنکه از طرف برخی از رفقا مورد انتقاد قرار داشت و گاه به نحوی غیر منصفانه مورد داوری قرار میگرفت هرگز خونسردی و اعتماد خود به پیروزی آرمان انقلابی و سوسیالیستی را از کف نداد. در شرایط بحرانی و تجزیه تشکیلات پیکار بعد از خرداد ۱۳۶۰ که سازمان هم از بیرون به شدت در معرض ضربات قرار داشت و هم از درون در معرض بی اعتمادی و اقدامات خرابکارانه، بودند کسانی که با دشنامها و اتهامات به ظاهر تنوریک او را زیر ضربه گرفته بودند و به قول خودش "برخوردهای غیر رفیقانه" میکردند. نمونه ای از این برخوردهای غیر رفیقانه را یکی از رفقا برایم تعریف کرد: در نتیجه بد گویی بعضی از کادرهای سازمان در جلسات آموزشی به او، برای هواداران جوان سازمان چنان وانمود شده بود که علت همه ضعفهای سازمان "راستروی های رهبری" و به خصوص سیاسی است. بطوریکه در یکی از شبهای دشوار تابستان ۱۳۶۰، سیاسی که معتقد بود وقت آن است که هر چه بیشتر از نظر پایه سازمان اطلاع حاصل کند، بدون آنکه معرفی شود به يك خانه تیمی میرود و پشت پرده با چند تن از هواداران که مشغول پاك کردن و آموزش اسلحه بوده اند صحبت میکند و میپرسد اگر با رهبری سازمان روبرو شوید چه میگویید. یکی از هواداران جواب میدهد اگر دایی (نام مستعار سیاسی) را ببینم با همین اسلحه او را هدف قرار میدهم (!). چنانکه در تامین پناهگاه امنیتی لازم و مدارک شناسایی برای او عمداً تعلل و تأخیر شده بود، ولی او روحیه آرام و ثبات انقلابی خود را از دست نداد و چنانکه همه میدانیم زمانیکه در دی ماه ۱۳۶۰ در شرایطی به شدت به لحاظ امنیتی آسیب پذیر، همراه با چند تن دیگر از مسؤولین سازمان منجمله حسین روحانی، به چنگال رژیم افتاد با مقاومت جانانه اش به همگی درسی آموزنده داد. او نشان داد که با شخصیت انقلابی، دموکراتیک و انسانی که به نظر من معنای شخصیت کمونیستی است- هر چند با اشتباهاتی در نظر و تئوری- میتوان به آرمان عدالت اجتماعی و آزادی و دموکراسی وفادار ماند ولی بدون چنان شخصیتی حتی اگر نظراتی گاه درخشان داشته باشیم، نمیتوان از آزمایش دشوار مبارزه طبقاتی سر بلند بیرون آمد. جالب اینکه دشمن طبقاتی پرولتاریا از کسانی که در حرف و شعار بسیار چپ می زنند اما در عمل کارآمد نیستند کمتر می ترسد تا کسانی که به رغم افت و خیزهای تنوریک، از مواضع طبقاتی خود تا پای جان دفاع می کنند.

لازم است همینجا با يك درك مذهبی و غیر تاریخی رایج که رهبران و عناصر برجسته جنبش های انقلابی را چون "پیامبران و معصومین" تصویر می کند مرزبندی کنیم. چنین برخوردی از طرف کسانی که خود را به اندیشهء کمونیسم منسوب می دانند دوچندان نادرست است. ارزش این مبارزان برجسته در این است که مثل دیگران از جنس آدمیان بوده اند با همهء نقاط قوت و ضعفش و از آن مهمتر، فرزند شرایط تاریخی خود هستند. تصویر کردن آنان همچون "انمء معصومین" که ناف بریده و ختنه کرده به دنیا می آمدند یا کسانی که در باره شان گفته می شد که از زمان تولد، "بالای سرش ز هوشمندی / می تافت ستارهء بلندی!" و اینکه گویا آنان جز اندیشه و عمل درست نداشته اند، به معنی تنزل انقلابیون کمونیست به سطح موهومات و تحریف شخصیت آنان و نفی نقشی ست که در مبارزهء طبقاتی و تاریخ ایفا کرده اند. همین درك مذهبی، غیر مارکسیستی و غیر تاریخی ست که یکی را به عرش می برد و چون بتواره ای می پرستد و وقتی اشتباه و ضعفی در او دید از همان اوج او را به عنوان خانن به اعماق دره پرتاب می کند! رفقای از جریان های گوناگون که من بخت آشنایی و همزمی با آنها را طی تجربهء طولانی زندگی داشته ام همه انسان هایی زمینی بوده اند با نقاط قوت و ضعف و دائماً در جدال با خویش برای چیرگی بر ضعف ها و پالودن خود برای استواری هرچه بهتر در مبارزهء طبقاتی. و رفیق سیاسی هم در همین راستا حرکت می کرد. او رزمنده ای بود که سازنده بود و "کسی که می سازد گاهی هم کج می سازد اما این قدر هست که می سازد". مثلاً برخورد رفیق با مفهوم بورژوازی متوسط در بحبوحه سال ۱۳۵۷ یا همینطور دفاع او از مواضع تاکتیکی پیکار ۱۱۰ به شدت با رادیکالیزم توده های سازمانی و درك استراتژیکی (و نه هرگز تاکتیکی) که در سازمان حاکم بود تصادم پیدا کرد. این وضع در جو سراپا سرکوب و کشتار تابستان سال ۱۳۶۰ و اقدامات سازمان شکنانه درونی و عدم اعتمادی که بر ارکان سازمان چیره شده بود همراه با ترس از اینکه مبدا تجربهء سازمان فدائیان اکثریت و گرایش بخشی از رزمندگان به حزب توده تکرار شود، تشکیلات را فلج کرد و بیش از پیش سازمان را آماج تهاجم وحشیانهء رژیم قرار داد. به طوری که از رفیق کارکشته ای مانند سیاسی هم کاری بر نمی آمد. بددیهی ست امروز پس از سی سال و در شرایطی دیگر، داوری کردن امری ساده نیست اما درس هایی دارد که اگر نیاموزیم تاریخ فاجعه بار تکرار خواهد شد اما این بار به صورت کمدی هزل آمیز.

کوتاه می توانم بگویم که مواضع سازمان پیکار (که در اینجا از مقدمهء آرشیو سازمان پیکار نقل می کنم) در واقع، تجسم مواضع جمعی و سازمانی سیاسی ست:

«باری، به رغم خاموشی، پژواک فعالیت ها و اهداف سازمان پیکار در جامعه ایران از بین نرفته و صحت نسبی مواضع آن به عنوان يك سازمان مبارز چپ و کمونیستی به محك تاریخ خورده است: تلاش پیکار در تقویت هویت نظری چپ و استقلال آن، نفی مشی چریکی، سیاست را از سیاست بازی و از چانه زنی با حریف بیرون آوردن، آهم در شرایطی که طرح و دفاع از این مواضع با مخالفت بسیاری از نیروهای چپ همراه بود، موضوعاتی فراموش نشدنی ست. همچنین نفی و طرد رژیم جمهوری اسلامی در کلیت و ماهیت طبقاتی و ایدئولوژیکی، نفی و افشای رفرمیسم، تأکید بر اتکاء به مبارزهء کارگران و زحمتکشان که اکثریت جامعه اند، مخالفت مستمر با برقراری ولایت فقیه، افشای ماهیت ارتجاعی قانون قصاص، دفاع از حقوق برابر زنان با مردان، حمایت از حقوق اقلیت های قومی و مذهبی، دفاع از آزادی اندیشه و بیان، افشای خیمه شب بازی اشغال سفارت آمریکا و گروگان گیری، مقاومت جسورانه در برابر «انقلاب فرهنگی» و بستن دانشگاه و تصفیهء استادان و دانشجویان مخالف که منجر به تظاهرات خونین اول اردیبهشت ۱۳۶۰ شد، ایستادگی و مخالفت سرسختانه با جنگ آفریزی رژیم های ایران و عراق و جنگ ارتجاعی شان، افشا و عدم حمایت از آلترناتیوهای لیبرالی که در بنی صدر و نهضت آزادی و امثال آنها تجسم داشت و هشدار به سازمان مجاهدین و دیگران از افتادن به دام توهومات لیبرالی، افشای آنچه به نام اردوگاه سوسیالیسم وجود داشت و نیز افشای مواضع حزب توده و بعدتر مواضع سازمان فدائیان اکثریت؛ همین طور نقد برخی از مواضعی که در سطح جنبش چپ و انقلابی مطرح می شد، حمایت بی دریغ از مبارزات ضد استعماری و ضدامپریالیستی خلق های خاور میانه (به ویژه فلسطینی) و در سراسر جهان، اهتمام به هنر مقاومت و هنر پرولتری، هنر تناثر در محلات توده ای، افشای مواضع و زندگی تن پرورانه و عوامفربانه روحانیون و مراجع تقلید. همچنین جسارت انتقاد از خود و تغییر یا اصلاح نظرات اعلام شده و نیز برگزاری دوکنگرة سازمانی (در اسفند ۵۷ و شهریور ۵۹).»

برای رعایت اختصار به ذکر همین نکات از زندگی پر بار او بسنده میکنم و فقط می‌افزایم که در ۱۳۲۳ در خانواده ای دنیا آمد که به قول خودش پدر با مغازه ای "محقر" امرار معاش می‌کرد. از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۶ به خاطر عضویت در حزب ملل اسلامی، زندانی سیاسی بود. بعد در رشته معماری دانشکده هنرهای زیبا به تحصیل پرداخت. سپس همراه با جمعی قابل توجه از جوانان مبارز (که گروهی انقلابی به نام حزب الله تشکیل داده بودند) در سال ۵۱ به سازمان مجاهدین پیوست. او که با شرکت در انجام وظایف سازمانی توانایی خوبی از خود نشان داده بود زمانی مسئولیت شاخه اصفهان و مشهد سازمان را بر عهده داشت. شرکت فعال در مبارزه آیدنولوژیک درونی، مسئولیت ارگان خارج از کشور سازمان از ۵۳ تا ۵۶، رهبری سازمان در داخل کشور و تغییر و تحولات استراتژیک و تشکیلاتی سازمان مجاهدین بخش م.ل و سپس مرکزیت سازمان پیکار. دستگیری او همراه با جمعی از مسئولین این سازمان در بهمن سال ۱۳۶۰ رخ داد و بنا به اطلاعاتی که به دست آمد در تاریخ ۲۹ بهمن ۱۳۶۰ زیر شکنجه به شهادت رسید. خبر شهادتش زیر شکنجه و در حالی که زندانیان دیگر فریاد خشم و خروش او را می‌شنیدند اند از دو زندانی که تازه آزاد شده بودند مطلع شدیم. بعدها آقای امیر انتظام نیز چنین شهادتی داده بود. مزارش در بین گمنامان خاوران است و در دل های ما. در آخرین دیدارم با او، کنار تعمیرگاهی که ماشین پیکانش را برای تعمیر گذاشت، از جمله درباره وظایفی که در خارج کشور به عهده ام خواهد بود صحبت کرد. قرار بعدی را همانجا گذاشتیم یعنی دو روز بعد که ماشین را تحویل می‌گرفت. سر قرار رفتم. نیامد. وقتی با نگرانی به خانه برگشتم خبر شدم که يك روز قبل دستگیر شده بوده است. رفته بود تا برای همیشه مانند هزاران رزمنده کمونیست دیگر در تاریخ خونبار مبارزه طبقاتی کارگران و زحمتکشان جاودانه بماند.

همچنین در سایت اندیشه و پیکار در دنباله این یادنامه:

نامه انتقادی او به مرکزیت سازمان

نامه خطاب به همسرش

<http://www.peykar.org/articles/645-sepasi.html>